

به همان حالتی بر می‌گرداند که سالها قبل بر ایران مستولی بوده است...».

یکشنبه ۱۳ نوامبر ۱۹۷۷ [۲۲ آبان ۱۳۵۶]

امروز شاه در سر راه خود به واشینگتن وارد پاریس شد، و روزنامه‌ها هم خبر دادند که: سفارت ایران در آمریکا برای استقبال از شاه در واشینگتن يك «جمعیت اجاره‌ای» را تدارك دیده است.

اوایل بعد از ظهر امروز نیز حدود یکصد نفر که همگی ماسک برچهره داشتند، در حالی که پلاکاردهایی حمل می‌کردند و فریاد می‌زدند «شاه جنایتکار است» از مقابل سفارت ایران در لندن عبور کردند.

مسأله جالب توجه در این تظاهرات، کثرت افراد پلیس در مقابل سفارتخانه بود، که تعدادشان به چند برابر افراد تظاهر کننده می‌رسید. ضمناً در شماره امروز «ساندی تلگراف» هم نامه ارسالی سفارتخانه به چاپ رسیده که در آن، براساس مصاحبه اخیر شاه، تعداد زندانیان سیاسی ایران کمتر از ۲۵۰۰ نفر - و نه ۲۰ هزار الی ۱۰۰ هزار نفر که سازمان عفو بین‌المللی قبلاً ادعا کرده - اعلام شده است.

دوشنبه ۱۴ نوامبر ۱۹۷۷ [۲۳ آبان ۱۳۵۶]

تمام روزنامه‌ها پر است از گزارشهای واصله از واشینگتن راجع به سفر شاه به آمریکا، و در اکثر آنها نیز مطالبی وجود دارد که: از اقدامات امنیتی بسیار شدید، حضور جمعیت «اجاره‌ای» برای طرفداری از شاه، و احتمال برخورد بین ایرانیان موافق و مخالف شاه، خبر می‌دهد.

خبرهای واصله از تهران نیز حاکی از انتشار «نامه»های دیگری است که در میان آزادیخواهان ایرانی و روزنامه‌نگاران خارجی پخش شده، و در کلیه آنها: خاتمه استبداد و دیکتاتوری، اجرای مفاد قانون اساسی، و انحلال ساواک، خواسته شده است. در حالی که براساس اظهار نظر روزنامه هرالدتربیون: «چنانچه این خواسته‌ها برآورده شود، رژیم شاه بکلی خلع سلاح خواهد شد».

توجه به اینگونه خبرها، نگرانی مرا از اوضاع ایران روز بروز بیشتر می‌کند. و گرچه تحرك سیاسی بوجود آمده در ایران آنقدر سریع است که واقعا از سال ۱۹۶۳ [۱۳۴۲] تا به حال نظیر نداشته است، ولی باید بگویم

افرادی که دیروز در مقابل سفارتخانه دست به تظاهرات زده بودند اکثراً از طرفداران خمینی بودند و از او به عنوان کسی که در روشن کردن افکار مردم نقش بسزایی داشته یاد می‌کردند. در حالی که مطالب منتشره در روزنامه گاردین راجع به تظاهرات دیروز، حکایت از این داشت که طرفداران دکتر مصدق و هواداران جبهه ملی عمده‌ترین مخالفان رژیم شاه هستند.

البته شك نیست که طی این چند سال در مورد خرید تسلیحات خیلی افراط شد و نیز اعمال ساواک به صورت دولتی در دولت، حالت غیر قابل تحمل بوجود آورد. ولی به نظر من چنانچه روند سیاست ایران به آرامی و گام به گام رو به سمت لیبرالیسم سیر کند، می‌توان انتظار داشت که سرانجام وضع مطلوبی در ایران بوجود آید. در حالی که اگر چنین نشود و خدای نکرده! حکومت به دست ملاحا بیافتد، هیچ تردیدی ندارم که آنها در عرض یکسال کشور ایران را به اندازه ۵۰ سال به عقب خواهند برد [۱].

ضمناً به قرار اطلاع، بناست تظاهرات مخالفین در مقابل سفارتخانه فردا و روزهای بعد نیز تکرار شود.

سه‌شنبه ۱۵ نوامبر ۱۹۷۷ [۲۴ آبان ۱۳۵۶]

ناهار میهمان «آنتونی رویل» (نماینده پارلمان و مدیر کل سابق وزارت خارجه انگلیس) بودم. در این میهمانی «جولیان ایمری» (نماینده برایتون در پارلمان از حزب محافظه کار) که اخیراً از سفر واشینگتن باز گشته نیز حضور داشت، و در صحبت‌هایش ضمن ستایش از مصاحبه اخیر شاه با روزنامه هرالد تریبون می‌گفت: «اشتباه کارتر در اینجاست که سعی دارد هر آنچه را که به رای دهندگان آمریکایی در جریان مبارزات انتخاباتی وعده داده، به مرحله اجرا بگذارد. در حالی که اگر کارتر برای اجرای وعده‌هایش یکسال صبر کند، رای دهندگان آمریکایی هم به مرور گفته‌هایش را از یاد خواهند برد و دیگر توقع چندانی از او نخواهند داشت...».

بعد از صرف ناهار موقعی که «رون موریس» (راننده سفارتخانه) مرا به سفارتخانه بازگرداند، اثری از تظاهر کنندگان به چشم نمی‌خورد. ولی دربان سفارتخانه می‌گفت که عده‌ای حدود ۶۰ نفر مدتی در جلوی سفارتخانه دست به تظاهرات زده بودند.

عصر امروز که برای شرکت در میهمانی به سفارت بلژیک رفته بودم، «کلایوباسوم» (رئیس سابق انجمن ایران) مراتب تاسف خود را از وضع ناخوشایندی که در واشینگتن بوجود آمده ابراز کرد. که با شنیدن گفته او

احساس کردم باید هنگام ورود شاه به واشینگتن حادثه ناگواری رخ داده باشد. و بعد هم سفیر هلند در لندن با گفتن: «ناراحت نباشید، همه ما گرفتار چنین اوضاعی هستیم» مرا بیش از پیش به دلشوره انداخت، که قضیه چه بوده؟!

به همین جهت برای اطلاع از وقایع به سرعت خودم را به سفارتخانه رساندم و پس از مشاهده اخبار ساعت ۹ تلویزیون تازه پی بردم که در جریان مراسم استقبال از شاه و شهبانو در کاخ سفید، اشک از چشمان شاه و شهبانو و کارتر سرازیر شده است. و علت هم این بوده که: بر اثر برخورد و منازعه بین گروههای تظاهر کننده مخالف و موافق در جلوی کاخ سفید، پلیس ناچار اقدام به پرتاب گاز اشک آور کرده، و جریان باد به صورتی غیر منتظره گاز اشک آور را به سوی محل برگزاری مراسم استقبال رانده است.

چهارشنبه ۱۶ نوامبر ۱۹۷۷ [۲۵ آبان ۱۳۵۶]

مشاهده شاه در تلویزیون که چهره خود را با دستمالی پوشانده بود تا چشمانش از گاز اشک آور محفوظ بماند، نه تنها همدردی مرا برانگیخت، بلکه آنقدر از دیدن این صحنه ناراحت شدم که احساس کردم قلبم تیر می کشد. مطبوعات امروز انگلیس هم پر است از عکسها و خبرهای مربوط به تظاهرات و درگیری واشینگتن در موقع ورود شاه به کاخ سفید. و روزنامه گاردین هم که گویی قصد دارد این حادثه نامطلوب را بیش از حد بزرگ جلوه دهد با تیتر بزرگ نوشته است: «واشینگتن با گاز اشک آور از شاه استقبال کرد!».

امروز که از میهمانی ناهار در خانه فرهنگ ایران باز می گشتم، سر راه به گروهی از ایرانیان برخورددم که در مقابل سفارت آمریکا دست به تظاهرات زده بودند. و یک ساعت بعد هم متوجه حضور همین عده در مقابل سفارت ایران شدم، که ابتدا چند شعار مخالف سر دادند و بعد خواسته های خود را به صورت نوشته ای به سفارتخانه تسلیم کردند و پراکنده شدند.

جمعه ۱۸ نوامبر ۱۹۷۷ [۲۷ آبان ۱۳۵۶]

با «سرمایکل استوارت» (سفیر سابق انگلیس در یونان) و «جرج جلیکو» (رئیس سابق مجلس اعیان انگلیس) در رستوران «بروگز» ناهار خوردیم. سرمیز ناهار به مایکل استوارت که روز دوشنبه همراه همسرش به دعوت هویدا عازم دیدار از تهران است، گفتم که: حتماً در سفرش به تهران متوجه خواهد شد فضای سیاسی کشور بکلی با آنچه که حدود سه سال پیش هنگام دیدار از

تهران مشاهده کرده، تفاوت دارد. پس از آن، موقعی که بحث به جریان دیدار شاه از واشینگتن کشیده شد، استوارت درمقابل گفته من که این دیدار را «پر سر و صدا، ولی موفقیت آمیز» توصیف کردم، بالحنی مطمئن جواب داد: «این سر و صداها هیچ اهمیتی ندارد». و موقعی که گفتم: «خیلی دلم می‌خواست با شما هم عقیده باشم، ولی متأسفانه باید قبول کرد که همین سر و صداها به عنوان افکار عمومی تلقی می‌شود» در جوابم گفتم: «این کمال حماقت است که بخواهیم معیارهای لیبرالیسم غربی را با جوامعی تطبیق دهیم که کوچکترین شباهتی با آن ندارد».

چهارشنبه ۲۳ نوامبر ۱۹۷۷ [۲ آذر ۱۳۵۶]

دو مقاله، یکی در هرالدتربیون دیروز، و دیگری در گاردین امروز وجود دارد که خبر می‌دهد: «در ایران دسته‌ای از کارگران به اجتماع گروهی از روشنفکران مخالف رژیم حمله کرده‌اند». و در هر دو مقاله هم تعدی رژیم ایران، و سرکوبگری وحشیانه مخالفان مطرح شده است.

پنجشنبه ۲۴ نوامبر ۱۹۷۷ [۳ آذر ۱۳۵۶]

مقاله دیگری در گاردین چاپ شده، که مطلب دیروز را به صورت «حمله سازمان یافته دولت ایران توسط عده‌ای از اوباش» توصیف کرده، و در ادامه آن نیز نوشته است: «... این عده که با اتوبوسهای شرکت واحد به محل برده شدند با فریادهای جاوید شاه به گروهی غیر مسلح - که مشغول تظاهرات آرام بودند - حمله کردند و آنها را بشدت کتک زدند. و به همین جهت نیز مراسم مذهبی که قرار بود به عنوان روز عید قربان برگزار شود، بدون هیچ توضیحی ملغی شد...».

امروز موقع صرف ناهار با «هاله نجاش» و «علیرضا عروزی»، هر یک از آنها سعی داشت راجع به اوضاع ایران تحلیلی ارائه دهد، ولی من که واقعا از سرعت سیر حوادث ایران سرسام گرفته‌ام، احساس کردم که بیشتر اظهار نظرهای آنان بوی

۱- روز عید قربان سال ۱۳۵۶ گروهی از اعضا و هواداران جبهه ملی که گویا تبلیغات شاه در مورد «فضای باز سیاسی» را باور کرده بودند، در باغی نزدیک کاروانسرا سنگی جمع

کهنگی می دهد.

بعد از ظهر هم بنا به خواست هویدا - که قبلاً دستور تهیه گزارشی از موضعگیری بی بی سی در مورد سفر شاه به واشینگتن راداده بود - تلگراف مفصلی حاوی مطالب مستند و دقیق برایش مخابره کردم و در آن به اطلاع هویدا رساندم که: «پس از بررسی کامل اخبار و گزارشهای بی بی سی هیچ نکته ای که نشانگر حالت عنادآمیز بی بی سی در مورد این سفر باشد مشاهده نکردم...».

جمعه ۲۵ نوامبر ۱۹۷۷ [۴ آذر ۱۳۵۶]

امروز مقاله دیگری راجع به مسأله حمله اوپاش به گردهم آیی روشنفکران، در روزنامه هراالد تریبیون به چاپ رسیده است، که من عین آن را همراه با اظهار نظر خودم به صورت تلگراف رمز برای هویدا مخابره کردم. نظر من عمدتاً حول این محور بود که: «اگر به جای آن گروه غیر مسئول - که ظاهراً دچار تب وطن پرستی شده بودند - نیروهای پلیس به تظاهرکنندگان حمله می برد، شاید مطبوعات غربی آنقدرها حساسیت از خود نشان نمی دادند و واقعا هم انگیزه چندانی برای انتشار چنین مطلب عنادآمیزی بوجود نمی آمد...». که مشکین پوش پس از ملاحظه این تلگراف گفت: خود را موظف می داند به اطلاع برساند که چنین اظهاراتی يك نوع دخالت مستقیم در کار سرویسهای امنیتی کشور تلقی می شود و طبیعی است که يك سفیر هرگز ماذون به اینگونه دخالتها نیست.

در جواب مشکین پوش، به او گفتم: «به همین دلیل است که مطلب مورد نظر خود را در تلگرافی که به هویدا مخابره می شود گنجانده ام، تا چنانچه شاه تصمیم گرفت مرا به تهران فراخواند، حداقل پشتیبان قرص و محکمی مثل هویدا داشته باشم...».

شدند تا ضمن يك گردهمایی مسالمت آمیز، در باب لزوم اجرای قانون اساسی و رفع محدودیتهای قلم و گفتار به بحث و تبادل نظر پردازند. ولی هنوز مدتی از آغاز برنامه آنها نگذشته بود که گروهی از ماموران انتظامی و امنیتی رژیم، ملبس به لباس کارگران «ایران ناسیونال» با چند اتوبوس شرکت واحد به محل آمدند و با چماقهایی که از قبل آماده کرده بودند به جان افراد شرکت کننده در گردهم آیی افتادند و گروه کثیری را مجروح و مصدوم کردند... رژیم شاه آنقدر بی پایه بود که حتی مخالفین مسالمت جوی خود را نیز اینگونه قلع و قمع می کرد. - مترجم

امروز همچنین باخبر شدم که دکتر منوچهر اقبال (مدیر عامل شرکت ملی نفت و نخست وزیر اسبق) در سن ۶۸ سالگی به علت سکته فوت کرده است. پدرم [دکتر راجی] در دوران نخست‌وزیری اقبال مقام وزارت بهداشت را به عهده داشت. و چون خود دکتر اقبال هم اغلب با خانواده ما معاشرت می‌کرد، از این نظر خاطرات فراوانی از او - بخصوص در زمانی که نوجوان بودم - در ذهنم مانده است.

مجید رهنما، که نزدیک غروب به ملاقاتم آمده بود، ضمن صحبت از اوضاع ایران، می‌گفت: «... شاهنشاه در وضع دشوار و بلا تکلیف بسر می‌برد. از یکطرف اگر بخواهد حرکت‌هایی را که در ایران بوجود آمده سرکوب کند، ناچار است شرائط اختناق‌آمیزی به مراتب شدیدتر از آنچه تاکنون بر کشور حکمفرما بوده، ایجاد کند. و از طرف دیگر اگر تمایل به ادامه سیاست فضای باز و سیر به سوی لیبرالیسم داشته باشد، خیلی مشکل بتواند آن را مهار کند و در چارچوب محدودی نگهدارد...».

رهنما که عقیده داشت: با انتخاب هر یک از این دو راه، خود را با خطرات فراوانی مواجه خواهد دید. ضمناً می‌گفت: «... شاهنشاه درست مثل والاحضرت اشرف در وضعیتی قرار دارد که به هیچوجه نمی‌تواند از حقایق امور مطلع شود. چون اطراف او را کسانی گرفته‌اند که فقط حرفهای باب میلش را تحویل او می‌دهند...».

شنبه ۲۶ نوامبر ۱۹۷۷ [۵ آذر ۱۳۵۶]

از شنیدن اینکه تلگراف‌سالی برای هویدا را - که حاوی اظهارنظرم راجع به «حمله اوباش» بود - اشتباهی به وزارت خارجه ایران مخابره کرده‌اند، وحشت‌زده شدم. ولی دیری نپایید که با دریافت تلگرافی از شاه ناراحتیم تسکین یافت. شاه در تلگراف خود، افراد بیگناه مضروب شده را متهم به خیانت می‌کرد، و در قسمتی از آن نیز - که به طور مشخص حالت دفاعی داشت نوشته بود: «... باید دانست که در تمام طول دوره حکومت جبهه ملی در ایران بدون استثنا حکومت نظامی برقرار بوده است. و آنها فقط بازور حکومت نظامی توانستند بر سر کار باقی بمانند...» شاه در ادامه تلگراف خود افزوده بود: «چنانچه عده‌ای کمونیست شناخته شده - که می‌خواهند از وضع موجود برای تشنج آفرینی سیاسی استفاده کنند - به عنوان فعالین حقوق بشر قلمداد شوند، من دیگر هیچ حرفی برای گفتن ندارم.»

مطالبی که شاه در تلگرافش نوشته بود، تمام روز مرا به تفکر واداشت. و سرانجام هم تصمیم گرفتم طی نامه‌ای برای وزیر خارجه، از او بخواهم هر طور شده از جانب من به شاه بگویند که: «...من نه طرفدار کمونیستها هستم، نه جبهه ملی. و بلکه ضمن اعلام وفاداری خود نسبت به شاهنشاه فقط می‌خواهم به اطلاع برسانم که انتقاد من از خط‌مشی حکومت ایران و روش مقابله با مخالفان، هرگز نباید به عنوان حمایت از مخالفان رژیم تعبیر شود...».

یکشنبه ۲۷ نوامبر ۱۹۷۷ [۶ آذر ۱۳۵۶]

امروز ناهار را با یکی از دوستان درباری بنام «حاجبی» که از تهران آمده است صرف کردم. و در خلال آن از زبان او آخرین خبرها و شایعاتی را که در مورد دربار سلطنتی بین ایرانیان رواج دارد، شنیدم.

ضمن صرف ناهار، زنگ به صدا در آمد و پیشخدمت مخصوص سفارتخانه اطلاع داد که تیمسار جم می‌خواهد با من ملاقات کند. و بعد که تیمسار وارد شد، با چهره‌ای فوق‌العاده مشوش و نگران از من به عنوان «نماینده اعلیحضرت همایونی در لندن» درخواست کمک کرد تا هر کاری از دستم بر می‌آید برای پسر او - که علیه والدینش طغیان کرده و حتی از پذیرفتن پول هم امتناع دارد - انجام دهم.

خوشبختانه وجود «حاجبی» که دوستی دیرینه‌ای با تیمسار جم داشت - و با او خیلی بیشتر از من آشنا بود - سبب شد که خود را از مخمصه نجات دهم و در مورد اجرای خواسته‌اش تعهدی را به گردن نگیرم. ولی البته برای آنکه قدمی در جهت بهبود روحیه‌اش برداشته باشم، به او گفتم که: لازم است یا مشاورین حقوقی سفارتخانه مشورت کنم تا ببینم آیا می‌توان فرزندش را از طریق مؤسسات ویژه اینگونه کارها درمان کرد یا نه؟ و ضمن آن نیز به تیمسار جم توجه دادم که چون راه حل قطعی رفتاری او فقط با تغییر محیط زندگی فرزندش امکان پذیر است، برای اینکار فی‌المثل می‌تواند او را برای خدمت سربازی به تهران بفرستد تا شاید نظارت دقیق و انضباط شدید نظامی در بهبود روحیه او مؤثر واقع شود.

در این ملاقات، مشاهده ژنرال چهارستاره ارتش ایران که موقع سخن گفتن لب‌هایش می‌لرزید و به زحمت می‌توانست از جاری شدن اشک چشمانش جلوگیری کند، واقعا مرا متأثر کرد. ولی ضمن آن هم البته توجه داشتم که گرفتار مشکلی درآورد است و نیاز فراوانی به همدردی و کمک دارد.

دوشنبه ۲۸ نوامبر ۱۹۷۷ [۷ آذر ۱۳۵۶]

گاردین در مقاله‌ای با تیتراژ «شاه در اولین دور مبارزه با مخالفین خود پیروز شد!» اظهار نظر کرده که «...گرچه شاه توانست حرکت مخالفین را سرکوب کند، ولی قدرت مخالفین او در ایران آنقدر زیاد است که هیچگاه نمی‌تواند نسبت به خطر آنها در آینده بی‌تفاوت بماند...».

امروز نامه‌ای به امیرعباس هویدا نوشتم که در جوف آن رونوشتی از تلگرافهای مبادله شده این چندروزه با وزارت خارجه و شاه را نیز قرار دادم. در این نامه ضمن اعتراض - نه چندان شدید - به روش مقامات تهران در اعزام اوپاش برای سرکوب تظاهر کنندگان، این نکته اساسی را نیز به هویدا یادآور شدم که: اگر ما تمایلی به جلب احساسات مردم و افکار عمومی در مبارزاتمان علیه تروریسم داریم، بهتر است حداقل خودمان دست به اعمال تروریستی نزنیم.

سه‌شنبه ۲۹ نوامبر ۱۹۷۷ [۸ آذر ۱۳۵۶]

امروز در جشن روز ملی یوگسلاوی، کاردار سفارت عراق در لندن با چهره‌ای برآشفته به من گفتم: «تاکنون عملی خیانت‌بارتر از سفر انورسادات به اورشلیم در تاریخ ملل عرب دیده نشده است. بخصوص موقعی که فیلم مربوط به مراسم نثار تاج گل توسط انورسادات را بر قبر سرباز گمنام اسرائیل مشاهده کردم، قلبم فشرده شد. چون شك ندارم که انورسادات این تاج گل را بر گور سربازی نهاده که مظهر قاتلین سربازان مصری بوده است...».

چهارشنبه ۳۰ نوامبر ۱۹۷۷ [۹ آذر ۱۳۵۶]

روزنامه گاردین در صفحه اول خود نوشته است: «...بخش امور دانشجویی سفارت ایران در لندن اخیراً مبلغی به یکی از اساتید علوم اجتماعی

۱- شاید واقعاً کاردار سفارت عراق در لندن، آن روز عقیده شخصی خود را ابراز کرده باشد. وگرنه عملکرد رژیم حاکم بر عراق هرگز نشان نداده که آنها از بابت اقدامات خائنانه انورسادات و وارثش «حسنی مبارک» دچار ناراحتی و فشرده‌گی قلب شده باشند.

- مترجم

دانشگاه کنت پرداخته تا او لیست کاملی از تمام محصلین ایرانی در کشور انگلیس را برای ساواک تهیه کند...».

بلافاصله پس از خواندن این مطلب برای اطلاع از صحت و سقم آن با «دشتی» (سرپرست امور دانشجویی سفارتخانه) «خوانساری» (سرپرست محصلین ایرانی در اروپا) و نیز با نماینده ساواک در لندن تماس گرفتم. پس از مدتی، نتیجه بررسیهایم به اینجا کشید که فهمیدم: وزارت علوم و آموزش عالی دستور تهیه چنین لیستی را داده تا درباره محصلین ایرانی از نظر تخصیص بودجه و برآورد نیروی انسانی تحقیق کرده باشد. و بعد از اطلاع بر این قضیه نیز بلافاصله به منشی ام دستور دادم نامه‌ای به سردبیر گاردین بنویسد و او را در جریان امر بگذارد.

گرچه شخصاً اطمینان دارم که این اقدام وزارت علوم و آموزش عالی هرگز نه به خاطر هدف مورد اشاره گاردین بوده، و نه ارتباطی به امور دانشجویی سفارتخانه داشته، ولی مسأله اینجاست که درج چنین مقالاتی - حتی اگر بعداً هم از جانب ما تکذیب شود - به هر حال اثر نامطلوب خود را باقی خواهد گذارد.

پنجشنبه اول دسامبر ۱۹۷۷ [۱۰ آذرماه ۱۳۵۶]

«بیگم اسکندر میرزا»^۱ تلفنی اطلاع داد که چون «اواگاردنر»^۲ را عصر روز شنبه برای صرف مشروب به منزلش دعوت کرده، بهتر است من هم برای آشنایی با اواگاردنر به آنها به پیوندم. بیگم می گفت که: اواگاردنر در همسایگی او زندگی می کند و گرچه این روزها خیلی کم از منزلش خارج می شود، ولی دعوت او را پذیرفته است.

و من، با اینکه برای روز شنبه عده‌ای را به صرف شام در سفارتخانه دعوت کرده بودم، معهداً دعوت بیگم را پذیرفتم و به منشی ام دستور دادم با ارسال نامه برای مدعوین شام روز شنبه، به اطلاعشان برساند که به دلیل ورود غیر منتظره یکی از وزرای ایران به لندن و لزوم استقبال سفیر از او، ناچار از حضور در برنامه شام سفارتخانه معذورم.

۱- همسر ژنرال اسکندر میرزا (رئیس‌جمهور سابق پاکستان) و خواهر «امیر تیمور» (سفیر ایران در لندن قبل از پرویز راجی) - مترجم
۲- هنرپیشه معروف سینمای آمریکا

جمعه ۲ دسامبر ۱۹۷۷ [۱۱ آذر ۱۳۵۶]

گاردین طی مقاله‌ای نوشته است. «گروهی از وکلای پارلمان انگلیس از دیویداوئن (وزیر خارجه) خواسته‌اند مراتب اعتراض خود را به سفیر ایران نسبت به فعالیت‌های ساواک در مورد تهیه لیست دانشجویان ایرانی ابراز کند...».

پس از خواندن این خبر با «مایکل ویر» (مدیرکل وزارت خارجه انگلیس) تماس گرفتم و ضمن اطمینان به او که گزارش مندرج در گاردین به هیچوجه صحت نداشته، رونوشت تکذیب‌نامه ارسالی به گاردین را نیز ارائه دادم.

شنبه ۳ دسامبر ۱۹۷۷ [۱۲ آذر ۱۳۵۶]

ساعت ۶ بعدازظهر خود را آرامم و با اشتیاق به سوی محل اقامت «بیگم اسپکندر میرزا» شتافتم. با دیدن «اواگاردنر» که همراه با یک هنرپیشه مرد انگلیسی بنام «چارلزگری» در منزل بیگم حضور داشت، بدون آنکه خود را خیلی ذوق زده نشان دهم، به چهره‌اش چشم دوختم. به نظرم آمد اواگاردنر با پوست لطیف، موی بور رنگ شده و چشمان آبی تیره‌اش، هنوز خیلی زیباست. او که لباس دوپیس مشکی به تن داشت، نشسته بود و به آرامی شامپاین می‌نوشید.

پس از مدتی که به صحبت و صرف مشروب گذشت. «بیگم» پیشنهاد کرد همگی برای صرف شام به یک رستوران برویم. اواگاردنر ابتدا زیاد رغبتی به این کار نشان نداد، ولی بعداً که سگ خود را کمی در محوطه منزلش گرداند و لباس جین و چکمه پوشید، اظهار تمایل کرد برای صرف شام با ما همراه باشد.

اواگاردنر ضمن گفتگویی که با هم داشتیم خیلی از وسعت اطلاعات من نسبت به زندگی گذشته‌اش حیرت کرد و موقعی که باهم بیشتر آشنا شدیم به من گفت: «تو خیلی شبیه جیمزمیسون هستی!»

بعد از صرف شام، اواگاردنر ما را به منزلش دعوت کرد، که در آنجا هم مدتی را به صرف مشروب گذرانیدیم. و موقعی که همگی مست و خراب بودیم، به آوازهای «بیلی هالیدی» گوش دادیم و سپس از هم جدا شدیم.

یکشنبه ۴ دسامبر ۱۹۷۷ [۱۳ آذر ۱۳۵۶]

امروز دستوری از شاه رسید که با خشم فراوان از من خواسته بود به مقامات بی بی سی اعتراض کنم که: چرا در برنامه ورزشی خود موقع پخش خبر مربوط به راه یافتن تیم فوتبال ایران به دور یک چهارم نهایی جام جهانی فوتبال لغت «شگفت آور» را بکار برده اند!

سه شنبه ۶ دسامبر ۱۹۷۷ [۱۵ آذر ۱۳۵۶]

امروز در مراسم امضای قرارداد یک وام ۶۸۰ میلیون دلاری در هتل «کارلتون» شرکت کردم، که بناست این مبلغ از سوی دولت انگلیس برای امور حمل و نقل و پتروشیمی ایران پرداخت شود.

بعد از حضور در سفارتخانه، «کاخی» (مشاور سیاسی سفارتخانه) یک نسخه از گزارش سازمان عفو بین المللی را برایم آورد که بناست عیناً برای اطلاع عموم منتشر شود. در این گزارش فصل مربوط به ایران را مطالعه کردم و باخوشحالی فراوان دیدم که در آن نوشته: هیچ موردی از شکنجه در ایران طی سال ۱۹۷۷ گزارش نشده است.^۱

در این گزارش ضمن اشاره مکرر به ملاقات مارتین انالز (دبیر کل سازمان عفو بین المللی) با شاه، در مورد آزادی عده‌ای از زندانیان سیاسی و تماسهای سازمان عفو بین المللی با سفارت ایران در لندن نیز مطالبی آمده است. رویهمرفته، به نظر من شاید این اولین بار باشد که انتشار گزارشی از سوی سازمان عفو بین المللی سبب بی‌آبرویی ما نخواهد بود (!).

پس از مطالعه گزارش، بلافاصله مطالب مندرج در فصل مربوط به ایران را بدون افزودن هیچ اظهارنظری به تهران مخابره کردم.

پنجشنبه ۸ دسامبر ۱۹۷۷ [۱۷ آذر ۱۳۵۶]

امروز شنیدم که «پرویز عدل» سخنگوی وزارت خارجه ایران طی

۱- این مطالب سند گویایی است علیه «سازمان عفو بین المللی» که چگونه پس از باج گرفتن و نشست و برخاست دبیر کلش با شاه و دیگران، و نیز معاملات پشت پرده با پرویز راجی و دیگران، سرانجام گزارشی انتشار دام که «برای اولین بار خوشایند رژیم شاه قرار گرفت». - مترجم

مصاحبه‌ای، به دیویداوئن (وزیر خارجه انگلیس) حمله کرده و او را به خاطر سخنانی که در مجلس عوام انگلیس راجع به مسأله حقوق بشر در ایران به زبان رانده، سخت مورد انتقاد قرار داده است:

تا جایی که من می‌دانم. دیویداوئن در سخنانش راجع به بهبود وضع حقوق بشر در ایران صحبت کرده بود. ولی اینکه حمله پرویز عدل به او چه علتی داشته؟ حدس می‌زنم دستور شاه را اجرا کرده باشد و شاه نیز با این اقدام خواسته نشان بدهد که: سخنان وزیر خارجه انگلیس راجع به مسأله حقوق بشر در ایران را نوعی دخالت در امور داخلی کشور تلقی کرده است.

جمعه ۹ دسامبر ۱۹۷۷ [۱۸ آذر ۱۳۵۶]

با برادرم فرهاد که در تهران بسر می‌برد تلفنی صحبت کردم، به اعتقاد او، هم‌اکنون وضع در تهران به صورتی است که گسترش يك جو مذهبی در آن بوضوح لمس می‌شود و می‌گفت که: برایش زندگی در چنین شهری اصلاً خوشایند نیست. فرهاد در این مکالمه از خدمات صادقانه‌ای که برای کشورش انجام داده صحبت کرد و سپس افزود: «...احساس می‌کنم با وضعی که در ایران بوجود آمده، همه امیدهایم به باد رفته است. و به همین جهت هم هیچ دلیلی نمی‌بینم که در ایران بمانم و تا آخر عمر خود را زجر بدهم...» فرهاد آنگاه تصمیم خود در مورد عزیمت به آمریکا و اقامت در آن کشور را با من در میان نهاد. و من هم هیچ دلیلی ندیدم که بخواهم او را از چنین تصمیمی منصرف کنم.

یکشنبه ۱۱ دسامبر ۱۹۷۷ [۲۰ آذر ۱۳۵۶]

صبح که از خواب برخاستم با مشاهده صفحه اول روزنامه ساندی تایمز، از حادثه وحشتناک قتل «دیوید هولدن» نویسنده این روزنامه در مصر باخبر شدم.

دوشنبه ۱۲ دسامبر ۱۹۷۷ [۲۱ آذر ۱۳۵۶]

همسر «دیوید هولدن» تلفن کرد تا از نامه تسلیت من به مناسبت کشته شدن شوهرش در مصر تشکر کند. به گفته او: دیوید بر اثر اصابت فقط يك

گلوله از پشت سر به قتل رسیده است. و این نشان می‌دهد که حادثه صرفاً با انگیزه سیاسی صورت گرفته است.

امروز نهار را با یکی از همکاران جدیدم که بتازگی از تهران آمده صرف کردم. که در آن «محمدپورداد» (نماینده رادیو تلویزیون ایران در لندن)، حسن کامشاد، و مشکین‌پوش نیز شرکت داشتند.

مشکین‌پوش ضمن صحبتی که راجع به اوضاع ایران داشتیم، می‌گفت: «حوادث ایران در مطبوعات غربی بصورتی بسیار مبالغه‌آمیز منعکس می‌شود. و این نشان می‌دهد که مطبوعات غربی برای پول درآوردن خیلی بیشتر از مسائل سیاسی ارزش قائلند...»

چهارشنبه ۱۴ دسامبر ۱۹۷۷ [۲۳ آذر ۱۳۵۶]

موقع صرف نهار، با «فیشر» (سردبیر روزنامه فاینانشل تایمز) و یکی از خبرنگاران سرویس خارجی این روزنامه بنام «ریچارد جونز» راجع به مسائل مختلف از قبیل: قتل دیوید هولدن در مصر، شجاعت انور سادات، مذاکرات بی‌ثمر رودزیا، و نیز رشد مختصری که اخیراً در اقتصاد ایران پدید آمده، صحبت کردم.

پنجشنبه ۱۵ دسامبر ۱۹۷۷ [۲۴ آذر ۱۳۵۶]

با «آنتونی هاوارد» (سردبیر روزنامه نیواستیتسمن) و «رابرت استیفنس» (سردبیر روزنامه آبزورر) در سفارتخانه نهار خوردم. و ضمن صحبت با آنها پی بردم که «استیفنس» خیلی بیشتر از «هاوارد» به امور خاورمیانه احاطه دارد، و علاقه او به روسای کشورهای عربی خیلی بیشتر از علاقه به شاه است. او گرچه سعی داشت مسأله ناخوشنودی خود از شاه را با بیان جملات ادیبانه پنهان نگه دارد، ولی لحن سخنانش مقصود او را بخوبی نشان می‌داد. «هاوارد» نیز اصرار داشت بداند: چرا ما دانشجویان ایرانی در خارج کشور را اینهمه اذیت می‌کنیم؟ که برای قانع کردن او، البته هر کاری از دستم بر می‌آمد انجام دادم.

جمعه ۱۶ دسامبر ۱۹۷۷ [۲۵ آذر ۱۳۵۶]

«دیوید پالیستر» خبرنگار گاردین و همان کسی که ماجرای لیست

دانشجویان ایرانی را برملا کرد، امروز برای صرف ناهار به سفارتخانه آمد. و من برای آنکه موازنه را حفظ کرده باشم از «پیترجیل» خبرنگار روزنامه دیلی تلگراف هم-که خود را همواره از ستایشگران شاه می‌داند- برای ناهار امروز دعوت کرده بودم.

«جیل» می‌خواست اطلاعاتی راجع به وضع مالی خانواده سلطنتی ایران بدست آورد. و «پالیستر» به جای سوال کردن، با حرارت فراوان راجع به فعالیت‌های ساواک در انگلیس داد سخن می‌داد و روشنفکری شاه را با آنچه به عنوان معیار روشنفکری در میان سفیدپوستان حاکم در آفریقای جنوبی رواج دارد، مقایسه می‌کرد.

با اینکه سخنان «پالیستر» لحن نیشداری داشت، ولی من بخوبی توانستم در مقابلش بایستم و به انتقادهایش پاسخ دهم.

یکشنبه ۱۸ دسامبر ۱۹۷۷ [۲۷ آذر ۱۳۵۶]

با «پرویز مینا» که سرراهش به «کاراکاس» (برای شرکت در کنفرانس اوپک) در لندن توقف داشت، ناهار خوردم. مینا ضمن صحبت‌هایش پیش‌بینی می‌کرد که قیمت نفت تا مدتی ثابت خواهد ماند، ولی از اینکه راجع به اثرات این امر در افزایش رکود اقتصادی ایران حرفی نمی‌زد- و سعی در کتمان حقایق داشت- احساس نگرانی کردم.

شنبه ۲۴ دسامبر ۱۹۷۷ [۳ دی ۱۳۵۶]

با اصرار به «لیزی» (دوست دخترم) قبولاندم که آمادگی صرف شام کریسمس در رستوران را ندارم و به این ترتیب توانستم در منزل بمانم تا استراحت کنم.

موقع شام دوستم «محسن تائبی» بدیدنم آمد، و دوتایی پس از نوشیدن شامپاین به بحث پیرامون شایعات رایج در تهران پرداختیم. «تائبی» می‌گفت: اخیراً شاه و شهبانو دیگر در میهمانی‌های والاحضرت اشرف شرکت نمی‌کنند. و علت هم این است که شهبانو علاقه چندانی به شرکت در این میهمانی‌ها از خود نشان نمی‌هد. چون از قرار، بین همسر و خواهر شاه اختلافات شدیدی بروز کرده است.

محسن همچنین شایعه تریاک کشیدن شاه را نادرست خواند و در مورد

والاحضرت اشرف نیز گفت: «او مبالغه‌ی معتناهی برای نوسازی قصر خود در سعدآباد خرج کرد، ولی نتیجه‌اش این شد که قصر والاحضرت به صورتی مخوف در آمده است».

یکشنبه ۲۵ دسامبر ۱۹۷۷ [۴ دی ۱۳۵۶]

امروز صبح دیروقت از خواب برخاستم و چون به دلیل روز کریسمس هیچ روزنامه‌ای منتشر نشده بود، ناچار برای اطلاع از اخبار جهان رو به رادیو آوردم و شنیدم که: ملک حسین قصد دارد برای ملاقات با کارتر به تهران برود. چارلی چاپلین فوت کرده است، و نیز یکی از ژنرالهای ایرانی (سرلشگر مقربی) به جرم جاسوسی برای شوروی تیرباران شده است.

مفسر رادیو می‌گفت: مسأله تیرباران این ژنرال ایرانی مورد توجه جهانی قرار گرفته است. و گرچه سرنوشت او می‌توانست با دستور بخشودگی شاه تغییر یابد، ولی شاه از اینکار سر باز زد.

امروز يك بخشنامه محرمانه از وزارت خارجه ایران واصل شد که راجع به «احتمال آشوبگری عناصر گمراه و ماجراجو در موقع دیدار کارتر از ایران» هشدار می‌داد و توصیه می‌کرد که: «در تمام امور احتیاطهای لازم انجام گیرد».

دوشنبه ۲۶ دسامبر ۱۹۷۷ [۵ دی ۱۳۵۶] پاریس

امروز موقعی که همراه دوست دخترم «لیزی» مشغول بستن چمدانهایمان برای سفر به پاریس بودم، يك تلگراف فوری از تهران رسید که دستور می‌داد: هرچه زودتر به دولت انگلیس، مقامات بی‌بی‌سی، و نیز مارتین انالز (دبیر کل سازمان عفو بین‌المللی) اعتراض شود که چرا در برنامه دیشب بی‌بی‌سی خواننده‌ای بنام «جون بتر» گفته است: «در ایران زنها و کودکان را در مقابل چشمان شاه می‌کشند».

راجع به این تلگراف از منزل با مشکین‌پوش تماس گرفتم، و او قول داد که اقدامات لازم را در این باره انجام دهد.

وقتی که با «لیزی» وارد پاریس شدیم، چون هوای آنجا هم مثل لندن سرد و طوفانی بود، ابتدا سری به بار هتل پلازا زدیم و بعد هم عازم آبجوفروشی معروف «لورن» شدیم.

چهارشنبه ۲۸ دسامبر ۱۹۷۷ [۷ دی ۱۳۵۶] پاریس

تا ساعت ۱۱ صبح در رخنخواب بودم. پس از مطالعه «شماره روز» هراالدتریبون، در اخبار رادیو شنیدم که انفجار يك بمب خساراتی به مرکز فرهنگی آمریکا در تهران وارد آورده است. ضمن آنکه این اقدام را به عنوان پیش درآمد سفر کارتر به تهران تلقی کردم، از جایی هم شنیدم که «موشه دایان» هم اکنون در تهران بسر می برد.

شنبه ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷ [۱۰ دی ۱۳۵۶] لندن

در روزنامه گاردین خواندم که اطاق بازرگانی ایران خرید کالاهای دانمارکی و ایتالیایی را تحریم کرده است. و علت آن نیز تعلل دو دولت دانمارک و ایتالیا در مجازات گروههای معترض ایرانی حمله کننده به سفارتخانه های ایران در این دو کشور اعلام شده است.^۱ ضمناً در همین شماره از گاردین مطلبی چاپ شده که خبر می دهد: گروهی از ناشران آمریکایی از کارتر خواسته اند تا در سفرش به ایران - که امروز صورت می گیرد - از شاه بخواهد که به «غلامحسین ساعدی» (نویسنده ایرانی) اجازه خروج از کشور بدهد.

یکشنبه اول ژانویه ۱۹۷۸ [۱۱ دی ۱۳۵۶]

سال نو (۱۹۷۸) برایم خیلی زودتر از حد معمول آغاز شد. سر ساعت يك و ۴۰ دقیقه بامداد یکی از افسران پلیس اسکاتلند یارد تلفن کرد و اطلاع داد که در محله غرب لندن بمبی در يك اتومبیل منفجر شده و دبیرسوم سفارت سوریه در لندن را کشته است، این افسر از من می خواست که دقت بیشتری در مراقبت از خود و دیگر اعضای سفارتخانه داشته باشم و ضمن رعایت کلیه جوانب احتیاط، چنانچه به مورد مشکوکی برخوردیم، فوراً به مقامات پلیس اطلاع دهیم.

بلافاصله پس از اطلاع پلیس، به منزل کارمندان کشیک سفارتخانه و

۱- بعداً در روز ۱۶ دی ماه وزیر خارجه دانمارک برای عذرخواهی به ایران آمد و قول داد که چنین حوادثی دیگر تکرار نشود. - مترجم

کنسولگری تلفن کردم تا مطلب را با آنها درمیان بگذارم، ولی چون هیچکدامشان در منزل نبودند، منم در شب سال نو پیش از این برای یافتنشان اصرار نکردم و بار دیگر به رختخواب خزیدم.

از خبرهای امروز باید به موافقت کارتر با فروش ۶ تا ۸ راکتور اتمی به ایران اشاره کنم که بناست پس از تأیید کنگره آمریکا به مرحله اجرا درآید. شب هنگام موقع تماشای اخبار تلویزیون که فیلمی از جریان مذاکرات کارتر را در ایران نمایش می‌داد، متوجه شدم که شاه بیش از حد راضی به نظر می‌رسد و ضمن آن هم چشمم به اردشیرزاهدی در سمت راست و خلعتبری در سمت چپ شاه افتاد که در موقع مذاکره با کارتر حضور داشتند. بخصوص که نشان درجه اول تاج در روی کت اردشیرزاهدی برایم خیلی چشمگیر بود.

دوشنبه ۲ ژانویه ۱۹۷۸ [۱۲ دی ۱۳۵۶]

به گزارش «اندرووتیلی» (خبرنگار فاینانشل تایمز و بی بی سی) از تهران، شاه گفته است که: ایران در صورت حمله اتیوپی به مرزهای سومالی بی تفاوت نخواهد ماند، به اعتقاد «وتیلی»: «ایران از هر نظر توانائی دارد که با ارسال اسلحه و تجهیزات و نیز اعزام نیروهای نظامی به سومالی، به این گفته خود عمل کند».

سه شنبه ۳ ژانویه ۱۹۷۸ [۱۳ دی ۱۳۵۶]

«لیزترگود» طی مقاله‌ای در گاردین، سفر کارتر به ایران را يك «کودتای دیپلماتیک به نفع شاه» توصیف کرده و نوشته است: «کارتر در این سفر، نه تنها وعده راکتورهای اتمی را به ایران داد، بلکه دست ایران را برای دخالت در شاخ آفریقا باز گذاشت، و ضمن تأکید دوباره بر حمایت آمریکا از ارتش ایران، اعلام داشت که هرگز با زمامدار هیچ کشور دیگری به اندازه شاه روابط صمیمانه و نزدیک ندارد...»

در مقاله گاردین، بخصوص بر این نکته تأکید شده که: «کارتر در سفرش به ایران به هیچوجه راجع به مسأله حقوق بشر با شاه صحبت نکرد». و به نظر من هم، این مسأله حتماً خیلی به نفع شاه تمام خواهد شد.

پنجشنبه ۵ ژانویه ۱۹۷۸ [۱۵ دی ۱۳۵۶]

موقع صرف ناهار با «معین زاده» (نماینده ساواک در لندن) او از اینکه سفارت ما در لندن به سرنوشت سفارتخانه‌های ایران در کینهاک و رم مبتلا نشده خیلی ابراز خوشحالی می‌کرد و می‌گفت: «خوشبختانه بچه‌ها (یعنی دانشجویان ایرانی) در اینجا با آرامش رفتار کردند».

معین زاده ضمناً اطلاع داد که: مایل است در ماه ژوئیه پس از پایان دوره ماموریتش در لندن، به تهران باز گردد و به خدمتش در ارتش ادامه دهد. او تصمیم خود را چنین توجیه می‌کرد که: «در مشاغلی نظیر آنچه بر اعهد دارم. اگر کارها به صورت منظم و مرتب پیش برود هیچکس قدرشناس نیست. ولی چنانچه مشکلی پیش بیاید تمام تقصیرها متوجه نماینده ساواک خواهد شد...» بعداً موقعی که معین زاده از سفارتخانه خارج می‌شد عده‌ای حدود ۴۰ نفر که همگی ماسک بر صورت داشتند و پلاکاردهایی حمل می‌کردند، در جلوی سفارتخانه مشغول تظاهرات بودند

جمعه ۶ ژانویه ۱۹۷۸ [۱۶ دی ۱۳۵۶]

روزنامه «نیواستیتسمن» طی مقاله‌ای به قلم «خبرنگار ویژه» که دقیقاً به صورتی بسیار توهین آمیز و زننده تنظیم شده، مطالبی علیه ایران نوشته است، که مطالعه آن خیلی افسرده‌ام کرد. ضمن تصمیم به جوابگویی، نسخه‌ای از مقاله را نیز برای اطلاع امیرعباس هویدا و وزیر خارجه به تهران فرستادم. در مجله «یرایوت‌ای» هم به مقاله‌ای تحت عنوان «خبرنگار سال و روابط او با شاه ایران» برخوردم که مطالب نیشدار و کنایه آمیزی در مورد اعمال «سرشاپور ریپورتر» داشت و در نگارش آن از تشابه لغت «ریپورتر» در زبان انگلیسی (به معنای خبرنگار) با نام فامیل «سر شاهپور ریپورتر» استفاده شده بود.^۱

۱- شاهپور ریپورتر دلال کارخانجات اسلحه‌سازی انگلیس برای فروش تسلیحات به ایران بود که پدرش «اردشیر ریپورتر» (از تجار پارسی هند مقیم انگلیس) نیز عامل اصلی شناساندن رضاخان به رنرال «ایرون ساید» انگلیسی بود. برای آگاهی بیشتر از این ماجرا به کتاب «انگلیسها در ایران» نوشته «دنيس رایت» چاپ ۱۹۷۷ لندن، صفحه ۱۸۱ مراجعه شود.
- مترجم

یکشنبه ۸ ژانویه ۱۹۷۸ [۱۸ دی ۱۳۵۶]

امروز که بنا بود «اواگاردنر» برای صرف شام به سفارتخانه بیاید، از سیروس غنی هم - که اشتیاق فراوانی برای دیدن «اواگاردنر» داشت - دعوت کردم تا او هم با ما باشد.

موقعی که «اواگاردنر» آمد، به نظرم رسید لباسی که پوشیده خیلی فاخرتر از آن است که مناسب شرکت در يك میهمانی مختصر و غیر تشریفاتی باشد و بعد که سیروس سر صحبت را با او باز کرد، حالتی داشت که معلوم بود باید خیلی عصبی مزاج و بی حوصله باشد. برای آنکه مجلس را گرم کنم، بعضی مسائل شخصی اواگاردنر را پیش کشیدم، ولی چون گفته‌هایم را به گونه‌ای دیگر تعبیر کرد، از من رنجید و از جا برخاست و به دستشوئی رفت. پس از آنکه بازگشت با دلخوری گفت: «این سفارتخانه وضع لوله‌کشی مستراحش حتی از منزل من هم بدتر است.» و موقعی که نظرس را تائید کردم و جواب دادم: «حتی يك لحظه هم راجع به صحت گفته‌ها شك نمی‌کنم» نشان داد که از این حرف من خیلی خوشش آمده است. چون بلافاصله مرا سخت در آغوش گرفت و گفت: «صحبت کردن با تو مرا به یاد جیمز میسون می‌اندازد» سیروس غنی ادعا داشت همواره ستایشگر اواگاردنر بوده و زندگی او را حتی از دوران کودکیش در «الاباما» تعقیب کرده است. موقعی که تذکر دادم اواگاردنر اهل ایالت کارولینای شمالی است نه الاباما، معهذا سیروس اصرار عجیبی داشت او را اهل الاباما بدانند... نا آنکه اواگاردنر با حالتی خشمگین و چهره‌ای برافروخته خطاب به سیروس فریاد زد: «تو که در باره من هیچ چیز نمی‌دانی غلط می‌کنی راجع به گذشته من حرف بزنی و بگویی که اهل کدام خرابشده‌ای هستم...!»

و پس از آن پالتویش را با عصبانیت از روی مبل برداشت و فریادکنان گفت: «من دیگر حاضر نیستم حتی يك دقیقه بیشتر با شما بمانم.» سیروس با مشاهده این وضع در مقابل اواگاردنر زانو زد و با لحنی ملتسانه در حالی که دست او را می‌بوسید گفت: «خانم گاردنر! خواهش می‌کنم! نروید! من همیشه شما را ستایش می‌کردم و آرزو داشتم که با شما ملاقاتی داشته باشم. حالا هم متاسفم که...» ولی اواگاردنر بدون توجه به او راه خروجی را در پیش گرفت و با خشم فراوان در حالی که غرغر می‌کرد از پله‌ها سرازیر شد.

با اتومبیل اواگاردنر را به منزلش رساندم و او پس از پیاده شدن، با

عصبانیت مدتی درون کیفش را برای یافتن کلید منزل جستجو کرد، و موقعی که آنرا یافت بدون آنکه حرفی بزند و یا پشت سرش را نگاه کند، بسرعت وارد منزل شد و در را پشت سرش بست.

سیروس غنی بقدری از این ماجرا ناراحت و بهت زده شده بود، که حتی دعوت مرا به صرف شام نپذیرفت، و موقعی که عازم رفتن بود رو به من کرد و گفت: مدتهاست می خواسته به من بگوید که روابط همه جانبه ام با والا حضرت اشرف خیلی آشکار شده است. و من نیز در جوابش گفتم: «اگر بخواهم در انظار عامه خود را غیر وابسته به والا حضرت نشان دهم، مطمئناً این مساله به شهرت و معروفیتم چیزی نخواهد افزود...»

سه شنبه ۱۰ ژانویه ۱۹۷۸ [۲۰ دی ۱۳۵۶]

آنطور که از مطالب روزنامه ها بر می آید: شاه تصمیم قاطع دارد که از سیاست انورسادات در مورد فلسطین پیروی کند. یعنی اینکه: ایران ضمن مخالفت با تشکیل دولت مستقل فلسطینی، حق اسکان فلسطینی ها در موطنشان و نیز حقوق آنان در تعیین سرنوشتشان را به رسمیت می شناسد... گرچه که برای تناقض موجود در يك چنین سیاستی هم هیچ توضیحی داده نشده، و معلوم نیست: مساله «حق تعیین سرنوشت فلسطینی ها» را که بطور منطقی منجر به «تشکیل دولت مستقل فلسطینی» خواهد شد چگونه باید تعبیر کرد؟!'

علاوه بر مساله فلسطین، شاه این روزها تحولات سیاسی کشورهای دیگر را خیلی جدی تر از گذشته تعقیب می کند. و در این میان توجه به مسائل سومالی نیز قسمت عمده ای از فعالیت های شاه را در زمینه سیاست خارجی تشکیل می دهد.

در مورد مسائل مورد بحث در شورای عالی اقتصاد هم کسب اطلاع

۱- شاه که نقش واسطه و دلال را در جریان انعقاد پیمان «کمپ دیوید» بازی می کرد، قرار بود ملك حسین شاه اردن را نیز به این پیمان بکشاند و زمینه های این اقدام را هم در جریان سفر کارتر به ایران (در روز ۱۰ دی ۵۶) و مذاکرات سه جانبه ای که بین او و کارتر و ملك حسین در تهران صورت گرفت فراهم کرده بود ولی بعداً که مسائل مربوط به قیام مردم ایران و نهضت اسلامی بیش آمد، نقش واسطگی ساه کاهش یافت و ملك حسین نیز از ترس قیام مردم اردن، ناچار خود را از جریان «کمپ دیوید» کنار کشید و منتظر نشست تا بعداً در فرصت مناسبتری قصد خود را در صلح با اسرائیل علنی کند. - مترجم

کرده‌ام که در این شورا موقع صحبت راجع به ذخیره پولی دولت ایران معلوم شده: دولت در سال مالی جاری حدود ۵ الی ۶ میلیارد دلار کسر بودجه خواهد داشت. شاه نیز ضمن سخنانش در شورای عالی اقتصاد، هر جا که می‌خواست جنبه‌های مثبت قضیه را نشان دهد، می‌گفت: ما فلانقدر پول داریم. ولی در جایی که راجع به نارسائیه‌ها و درماندگیها موعظه می‌کرد، خطاب به دولت می‌گفت: شما باید فلان کار را انجام دهید.

امروز بعدازظهر موقعی که عازم خروج از سفارتخانه بودم، خانم «اسمیت» سرایدار سفارتخانه به دنبالم دوید و در حالی که فریاد می‌زد: «آقای سفیر! يك لحظه صبر کنید!» تیر درشت روزنامه «ایونینگ نیوز» را نشانم داد که نوشته بود: «۴ کشته و ۹ زخمی در ایران: پلیس به سوی تظاهر کنندگانی که به يك کلانتری در جنوب تهران حمله کرده بودند، آتش گشود» با دیدن این خبر، به خود گفتم:

«چون منبعد باید منتظر چنین حوادثی باشم، پس بهتر است سعی کنم خود را به شنیدن این نوع خبرها عادت دهم.»

چهارشنبه ۱۱ ژانویه ۱۹۷۸ [۲۱ دی ۱۳۵۶]

بامطالعه روزنامه گاردین که شرح ماجرا را در صفحه اول خود با آب و تاب فراوان منتشر کرده، فهمیدم که: شورش در قم اتفاق افتاده است. شورشیان خواستار بازگشت خمینی به ایران بودند. در این ماجرا ۵ نفر (به گفته مقامات دولتی) و ۲۰ نفر (به گفته مخالفان رژیم) کشته شدند.^۱

پنجشنبه ۱۲ ژانویه ۱۹۷۸ [۲۲ دی ۱۳۵۶]

«آنتونی هاوارد» (سردبیر روزنامه نیواستیسمن) باتفاق همسرش برای شام میهمانم بودند، که در آن «لیزی» (دوست دخترم) و سیروس غنی نیز حضور داشتند.

هاوارد، قبل از آنکه مسأله مقاله (۶ ژانویه نیواستیسمن) را پیش بکشم،

۱- عجیب اینجاست که نویسنده علیرغم آگاهی نسبت به علت فحاشی در روز ۱۹ دی ۵۶ صرفاً به نقل خیر مندرج در روزنامه گاردین اکتفا کرده است و به هیچوجه نخواسته خوانندگان انگلیسی زبان کتاب خاطرات خود را با واقعیتها آشنا کند. -مرجم

صحبت را به نامه جوابیه سفارتخانه کشاند و گفت: نامه سفارتخانه در مورد آن مقاله را دریافت کرده است و چون آنرا از هر نظر منطقی دیده، در شماره آینده نیواستیسمن چاپش خواهد کرد.

سیروس غنی از هاوارد پرسید: آیا هیچ تغییری در نظریه‌اش راجع به ایران در عرض چند سال گذشته بوجود آمده است؟ که هاوارد در جوابش گفت: «من چیز زیادی درباره ایران نمی‌دانم. و اگر هم بخواهم اظهار نظری بکنم معمولاً به مطالب عنوان شده توسط سازمانهایی نظیر عفو بین‌المللی نظری می‌اندازم». و موقعی که سیروس سؤال کرد که آیا تصور نمی‌کند کارتر با سفر به کشوری مثل ایران، در واقع دست به نوعی سازشکاری زده باشد؟ هاوارد جواب داد: «چرا همینطور است. و به نظرم هم او شایستگی آن را داشت که بر اثر انفجار گاز اشک‌آور در مقابل کاخ سفید اشک از چشمانش سرازیر شود».

جمعه ۱۳ ژانویه ۱۹۷۸ [۲۳ دی ۱۳۵۶]

موقع صرف ناهار با «مایکل ویر» (مدیر کل وزارت خارجه انگلیس) راجع به نامه پراکنی‌های اخیر بین سفارت ایران و بی‌بی‌سی بحث شد. به عقیده او - تا آنجا که بیاد می‌آورد - این اولین بار بود که پخش چنین برنامه‌هایی در بی‌بی‌سی به عنوان نوعی عکس‌العمل در مقابل زیاده‌روی و حملات ما انجام می‌گرفت. و البته واضح است که منظورش: سخنان شاه راجع به «دموکراسیهای غربی» بود که سبب تند برویجه‌های بی‌بی‌سی هم متقابلاً سوزنی فرو کنند.

امروز که سفیر جدید فرانسه در لندن برای يك دیدار تشریفاتی به ملاقاتم در سفارتخانه آمده بود، می‌گفت: «من به انگلستان نیامده‌ام. که انگلیسها را به اروپاییهای خوب تبدیل کنم. چون معتقدم اصولاً انگلیسها افرادی نیستند که لیاقت اروپایی شدن داشته باشند».

او مدتی راجع به احتمال گسترش جنگ در اتیوپی صحبت کرد و ضمن آن هم نشان داد که در احساس بدبینی نسبت به ابتکار صلح انورسادات با من شریک است.

پس از گفتگوهایی که باهم داشتیم، به نظرم رسید سفیر جدید فرانسه در لندن مردی است بسیار جدی و مسلط به کارش، ولی روسنفکریست که افکار تاریک دارد.

ساعت نه و نیم شب که با عده‌ای در منزل سر میز شام نشسته بودم، کارمند کشیک سفارتخانه تلفن کرد و گفت: يك ایرانی با تلفن خبر داده که سر ساعت ۱۰ شب بمبی در منزل سفیر ایران منفجر خواهد شد و اضافه کرد که: این مسأله را به اطلاع مقامات پلیس رسانده است.

شنیدن این خبر مرا به دلشوره انداخت و ضمن آنکه با میهمانانم دور میز نشسته بودیم، نگاهم متوجه ساعت شد که زمان زیادی تا ساعت ۱۰ باقی نمانده بود. ولی در همان حال نیز اطمینان داشتم که این تهدید يك شوخی بیشتر نیست و نباید آنرا جدی گرفت، چنانکه همینطور هم بود.

در خبرها آمده بود که شهبانو فرح به نیویورک رفته، تا در میهمانی شام «انجمن آسیایی» شرکت کند. و در جریان این سفر نیز حدود ۴۰۰۰ پلیس حفاظت از او را به عهده داشته‌اند تا مبادا از سوی هموطنان بی‌وفا! چشم زخمی به شهبانو برسد. گرچه بعداً، علی‌رغم همه این تدابیر، موقعی که شهبانو قصد سخنرانی در ضیافت انجمن آسیایی را داشته، سخت مورد اعتراض دو سه تن از ایرانیها قرار گرفته است.

شهبانو تابستان سال گذشته به آمریکا رفت. بار دیگر در ماه نوامبر به اتفاق شاه سفری به واشینگتن داشت، و بعد طی دیدار کارتر از ایران در شب ژانویه امسال، با او ملاقات کرد. با این اوصاف، هیچ معلوم نیست اصولاً چه مسأله‌ای باعث شده که او با این عجله دوباره خود را به نیویورک برساند؟ و در حالی که کاملاً می‌داند حضورش در آمریکا به تظاهرات مخالفت‌آمیز می‌انجامد، باز هم دست به این سفر بزند و تنها هدفش هم جز این نباشد که در يك سالن مجلل و در حضور عده‌ای معدود نطقی بکند که مطمئناً حتی يك کلمه‌اش در هیچ روزنامه‌ای انتشار نخواهد یافت. ولی در مقابل، خبر مربوط به تظاهرات عده‌ای در مقابل همان سالن - که ماسک به صورت و پلاکارد در دست دارند - همه‌جا منعکس خواهد شد.

واقعاً باید پرسید: چه کسی راهنما و مشاور شهبانو برای دست زدن به چنین اقداماتی است؟!

دوشنبه ۱۶ ژانویه ۱۹۷۸ [۲۶ دی ۱۳۵۶] نیویورک

دیروز با هواپیمای کنکورده به نیویورک پرواز کردم. و امروز در فرصتی که

بین مراجعه به دکترها برایم پیش آمده بود و با خانم «ماربون جاویتس» در رستوران ناهار خوردم.

به عقیده خانم جاویتس: «کارتر فرد چندان لایقی نیست و مردم آمریکا هم معتقدند که او بیش از يك دوره رئیس جمهور نخواهد بود».

خانم جاویتس که در مراسم تمام انجمن آسیایی و سخنرانی شهبانو نیز حضور داشت، درباره او می گفت: «...شهبانو خیلی خونگرم و دوست داشتنی است و آمریکاییها هم به او خیلی علاقه دارند. ولی اگر می شد راجع به وضع زندانهای ایران هم کاری کرد...» و موقعی که پرسیدم:

«به عقیده شما آیا کسانی در نیویورک هستند که از دگرگونیهای اخیر در زندانهای ایران با خبر شده باشند؟» جواب داد: «فکر نمی کنم».

سپس به محل نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد رفتم تا با فریدون هویدا دیداری داشته باشم. ظرف چند دقیقه ای که در اطاق منشی فیلیپینی فریدون هویدا نشسته بودم، از او شنیدم که: اصلاً دوست ندارد کسی او را اهل فیلیپین بداند، و معتقد بود: «فیلیپین به صورتی درآمده که دیگر مایل نیستم به عنوان يك فیلیپینی شناخته شوم». با خودم فکر کردم: «عینا شبیه ایران. البته بعد از آنکه مطبوعات غربی دیگر حیثیتی برای ایران باقی نگذاشتند». فریدون هویدا را برخلاف معمول خیلی آرام یافتم. و چون به هیچوجه نشانی از روحیه عصبی همیشگیش - که سبب شده بود او را «گره روی شیروانی داغ» بنامند - در وی نیافتم، يك لحظه به فکرم رسید که نکند از شغلش استعفا داده است.

فریدون در گفتگویی که با من داشت، صحبت از این می کرد که تصمیم گرفته دیگر هیچ تلگرافی به تهران مخابره نکند. و راجع به علت آن هم می گفت: «اصولاً این کار هیچ مسأله ای را حل نمی کند و جز دردسر نتیجه دیگری ببار نمی آورد. کسانی هم که در اینجا کار می کنند کوچکترین اعتقادی به دستورالعملهای صادره از تهران - چه بحسنامه های علنی و چه دستورات محرمانه - ندارند...».

به گفته او: موقعی که گروهی علیه ورود شهبانو به نیویورک دست به تظاهرات زده بودند، آرتومیلر (نویسنده معروف آمریکایی) نیز در میان آنها حضور داشت، که يك خبرنگار تلویزیون او را شناخت و در مصاحبه ای وی را

۱- همسر سناتور جمهوریخواه «جاکوب جاویتس» و همان کسی که بعداً معلوم شد ماهانه مبلغ گزافی از شاه حقوق می گرفته تا برایش در محافل صهیونیستهای آمریکایی تبلیغ کند. - مترجم

مخاطب قرار داد و پرسید: «شما که در این تظاهرات شرکت کرده‌اید آیا نمی‌دانید که شاه از دوستان آمریکا محسوب می‌شود؟» و آرتومیلر جوابش داده بود: «بله می‌دانم، ولی معتقدم که شاه باید دوست ملت خودش هم باشد».

موقعی که از فریدون هویدا پرسیدم: «این ماجرا را چگونه به تهران گزارش داده؟» در جوابم گفت: «اصلاً گزارش ندادم، چون آگاهی تهران از چنین قضیه‌ای هیچ مسأله‌ای را حل نمی‌کرد و جز ایجاد دردسر ثمر دیگری نمی‌توانست داشته باشد».

شنبه ۲۱ ژانویه ۱۹۷۸ [اول بهمن ۱۳۵۶] نیویورک

دیشب بعد از دو روز که در بیمارستان نیویورک بستری بودم به هتل محل اقامتم برگشتم. طی دو روز گذشته در بیمارستان هر نوع آزمایشی که امکان داشت روی من انجام دادند تا علت اصلی دردهایی را که گهگاه در پشتم احساس می‌کنم کشف کنند. و در پایان کار، آنطور که دکتر «موسکه» می‌گفت:

نتیجه آزمایشات، با جدیدترین وسایل در پیشرفته‌ترین بیمارستان، نشان داد که کاملاً سالم هستم و هیچ عیب و نقصی در بدنم وجود ندارد.

دکتر «موسکه» ناراحتی مرا احتمالاً ناشی از انقباضهای عضلانی دانست و نظرش این بود که: انقباضهای عضلانی عمدتاً منشاء عصبی دارد و در اثر فشارهای روحی ایجاد می‌شود، که البته برای رفع آن نیز باید به استراحت، ماساژ، و گرما درمانی روی آورد. ولی اگر این اقدامات هم چاره‌ساز نبود، می‌توان با از کار انداختن عصب مربوطه درد ناحیه مورد نظر را برای همیشه از بین برد.

دکتر «موسکه» در ادامه سخنانش به من گفت: «همکار شما اردشیرزاهدی نیز جزء کسانی است که از واشینگتن مرتب برای معالجه به من مراجعه می‌کند. و این مسأله نشان می‌دهد که خدمت کردن برای فرمانروای تخت طاووس نباید آنقدرها هم آسان باشد...» شنیدن این حرف از زبان دکتر، گرچه مرا بشدت عصبانی کرد، ولی عکس‌العملی نشان ندادم و ساکت ماندم. این بار هم بعد از تلف کردن پول و وقت خود، بدون آنکه عامل اصلی ناراحتیم مشخص شده باشد، فقط فهمیدم که دچار يك عارضه عصبی هستم.

یکشنبه ۲۲ ژانویه ۱۹۷۸ [۲ بهمن ۱۳۵۶] نیویورک

امروز تلفنی با «مشکین پوش» در لندن صحبت کردم و از او شنیدم که به علت بالا گرفتن امواج مخالفت در تهران و ادامه تظاهرات در مقابل سفارتخانه‌های ایران، طی بخشنامه محرمانه‌ای از سوی وزارت خارجه ایران به تمام سفارتخانه‌ها و مؤسسات دولتی ایران در خارج کشور دستور داده شده که کلیه جوانب احتیاط را رعایت کنند تا مبادا مورد حمله «عوامل فلسطینی» قرار گیرند.

به نظر میرسد صدور این بخشنامه بی‌ارتباط با مصاحبه اخیر شاه با «باربارا والترز» نباشد، که طی آن شاه مراتب نگرانی خود را از بابت تشکیل يك حکومت مستقل فلسطینی اعلام داشت، و یاسر عرفات نیز با موضعگیری علیه سخنان شاه، گفت که: «شاه حق دخالت در امور فلسطین را ندارد و اصولاً مگر فلسطین ملك اوست که درباره‌اش اظهار نظر می‌کند؟...»

دوشنبه ۲۳ ژانویه ۱۹۷۸ [۳ بهمن ۱۳۵۶] نیویورک

پس از ملاقات با دکتر «فورکنر» که طی آن به من توصیه کرد تا مدتی از هرگونه فعالیت شدید بپرهیزم، امروز ناهار خداحافظی را با فریدون هویدا و خانم «ماریون جاویتس» صرف کردم. و ضمن آن از فریدون شنیدم که: او روز جمعه با «مارتین آنالز» (دبیرکل سازمان عفو بین‌المللی) ناهار خورده و در صحبتی که با وی داشته آنالز را نسبت به روابطش با سفارت ایران در لندن خیلی راضی یافته است. ولی البته آنالز می‌گفت: فشارهای بعضی گروه‌های چپی در داخل سازمان عفو بین‌المللی او را برای اظهار نظر پیرامون دگرگونی‌های اخیر در ایران دچار محدودیت کرده است. که فریدون هم در جواب آنالز تأکید کرده بود: چون در ایران همه امور به وسیله شاه حل و فصل می‌شود، پس او ناچار است به هر حال در گفته‌هایش از خود انعطاف نشان دهد تا مبادا به روابط حسنه‌ای که اخیراً با ایران برقرار کرده لطمه وارد شود.

در صحبت‌هایی که با فریدون هویدا داشتم، او به مطالب دیگری هم پرداخت و من جمله گفت: در سفر اخیر شهبانو به آمریکا متوجه شده که وی در برخورد با روشنفکران جامعه سرمایه‌داری به طرز محسوسی پیشرفت کرده است، ولی هنوز هم کماکان عقیده دارد که نفوذ والاحضرت اشرف در شاه از

هرکس دیگری بیشتر است. پس از آن، فریدون مسأله اردشیرزاهدی را پیش کشید و راجع به او گفت: «رفتار اردشیر در جریان سفر شهبانو به آمریکا درست مثل يك قيم بود. چون اجازه نمی داد شهبانو با هرکس که خودش شخصاً او را نمی پسندد تماس بگیرد، و درباره هرکاری از جمله اینکه: کجا بنشیند، چه غذایی بخورد، و درکنارش چه کسی قرار بگیرد، امر و نهی می کرد.» و به طور کلی راجع به اردشیر زاهدی عقیده داشت که: «او استعداد عجیبی در ترور شخصیت افراد زبردستش دارد.»

سه شنبه ۳۱ ژانویه ۱۹۷۸ [۱۱ بهمن ۱۳۵۶] لندن

پس از يك سفر چهار روزه به «بارابادوس» برای استراحت و تفریح، که تمام وقتم را در آنجا به مطالعه، شنا، تنیس، و حمام افتاب گذراندم. و البته در طول این مدت هم اصلاً راجع به عکس العملهای شاه نسبت به تلگرافهایم فکر نکردم. به لندن بازگشتم. و امروز به فرودگاه لندن رفتم تا با «مهرداد پهلبد» (وزیر فرهنگ و هنر و شوهر والاحضرت شمس) که در راه سفرش به آمریکا مدت يك ساعت در فرودگاه توقف داشت ملاقات کنم.

پهلبد می گفت: «اروپاییها و آمریکاییها اصولاً نمی توانند این حقیقت را درک کنند که مردم ایران تا چه حد به شاهنشاه خود عشق می ورزند و به او احترام می گذارند» [!] و من، ضمن تأیید گفته های پهلبد، به او خاطر نشان ساختم که: «بهر حال اگر قصد داریم مطلبی عنوان کنیم ابتدا باید این نکته را در نظر بگیریم که هدف ما تحت تأثیر قرار دادن مردم ایران است یا مردمی که در غرب زندگی می کنند. و چنانچه منظور ما غربیها هستند لاجرم باید زبانی را بکار بگیریم و به گونه ای سخن بگوییم که حداقل برای آنها قابل درک باشد.» پهلبد پس از شنیدن این مطلب جواب داد: «با این نظر موافقم، ولی از چه طریقی می توان به غربیها فهماند که مردم ایران درباره شاهنشاه چگونه می اندیشند؟...»

ناهار امروز را با «خطیب شهیدی» مشاور فرهنگی سفارتخانه. که بتازگی از سفر تهران بازگشته. صرف کردم و ضمن آن از او شنیدم که: در ملاقاتهایش

۱- جزیره ای کوچک در دریای کارائیب که از نظر سیاسی و اقتصادی تحت سلطه آمریکا قرار دارد. - مترجم

با بعضی اساتید دانشگاه در تهران متوجه شده که آنها مثل كبك سرخود را زیر برف فرو کرده‌اند و با طفره رفتن از دیدن آنچه مایل به دیدنش نیستند، در حقیقت خود را فریب می‌هند. به اعتقاد خطیب شهیدی: ازدیاد مخالفینی را که رو به مذهب آورده‌اند فقط می‌توان به این دلیل دانست که هیچ راه دیگری برای ابراز عقیده وجود ندارد. و ضمناً هم وضع به صورتی درآمده که اصولاً معنای «تقیه» عوض شده و آن را به جای «خودداری از اظهار عقیده» به «مقاومت درمقابل فشار» تعبیر می‌کنند.

برای صرف شام به منزل «الدون گریفیث» (رئیس گروه پارلمانی انگلیس و ایران) رفتم، که در آن: «کینگمن بروستر» (سفیر جدید آمریکا در لندن)، ژنرال «نوریس» (از فرماندهان نیروی هوایی آمریکا)، «استیون مارتین دیل» (حقوقدان آمریکایی)، لرد «الدینگتون» (نماینده پارلمان انگلیس)، و دو سه نفر دیگر نیز دعوت داشتند.

در این میهمانی ضمن صحبت‌های گوناگون، بحث راجع به سیاست حقوق بشر کارتر نیز به میان کشیده شد. و من به عنوان نماینده کشوری که مسأله حقوق بشر در آن خیلی مورد توجه قرار دارد، به ستایش از اقدام کارتر پرداختم و در سخنانم به این نکته اشاره کردم که: «برخلاف آنچه تصور می‌رود ما در ایران نه تنها مخالفتی با سیاست حقوق بشر کارتر نداریم، بلکه شهامت و صداقت او در عنوان کردن چنین برنامه نودوستانه و خیرخواهانه را نیز تحسین می‌کنیم. در این میان تنها مسأله‌ای که مورد اختلاف ما با دوستان آمریکایی است، چگونگی به اجرا گذاردن روشهاست که البته آن هم به اشکالات موجود در انطباق معیارهای آمریکایی بر جامعه امروزی ایران مربوط می‌شود».

پنجشنبه ۲ فوریه ۱۹۷۸ [۱۳ بهمن ۱۳۵۶]

«پرویزخوانساری» که تصدی امور دانشجویان ایرانی در اروپا را به عهده دارد، از تهران تلفن کرد تا راجع به انعکاس مقاله اخیر گاردین در مورد تحت نظر قرار دادن دانشجویان ایرانی در انگلیس، اطلاعاتی از من بگیرد. بعد از توضیح راجع به این مقاله، از خوانساری پرسیدم که آیا صلاح می‌داند با ارسال تلگرافی برای شاه او را مطلع نمایم که: مامورین ساواک در انگلیس و طیفه اصلی خود را از یاد برده‌اند و چنین تصور می‌کنند که اشتغال به مردم آزاری ارزنده‌تر از کسب اطلاعات است؟... خوانساری در جوابم گفت: «اگر

تو به جای من بودی و دوران خدمت بزودی خاتمه می‌یافت، هیچ اشکالی نداشت که از این حرفها بزنی. ولی چون هنوز راه درازی در پیش داری، بهتر است خودت را به خطر نیندازی...»

شب به میهمانی شام «جرج وایدن‌فلد» رفتم که به افتخار انتشار کتاب «خاطرات زندگی اباابان» و با حضور خود او برپا شده بود. «اباابان» - که قبل از جنگ جهانی در دانشگاه کمبریج به تحصیل زبانهای شرقی اشتغال داشت - معتقد بود که زبان فارسی او ضعیف شده است و در صحبتی که با من داشت درخواست کرد سلام گرمش را به شاه و اردشیرزاهدی برسانم و راجع به «مناخیم‌بگین» هم معتقد بود که: «می‌تواند خیلی انعطاف‌پذیر باشد»

جمعه ۳ فوریه ۱۹۷۸ [۱۴ بهمن ۱۳۵۶]

امروز شاه و شهبانو وارد دهلی نو شدند و همانطور که انتظار می‌رفت تظاهراتی علیه آنها صورت گرفت.

«دشتی» (مسئول امور دانشجویان در سفارتخانه) با چهره‌ای غمزده به دیدارم آمد و ضمن اظهار دل‌تنگی از مطبوعات که اداره تحت سرپرستی او را پر از عناصر ساواکی برای جاسوسی دانشجویان ایرانی در انگلیس معرفی می‌کنند، خبرداد که فرزندانش را در مدرسه کتک زده‌اند. و من پس از مدتی وعظ و نصیحت راجع به لزوم خویشتن‌داری و اتکاء به نفس توانستم غمی که چهره‌اش را فرا گرفته بود بزدايم.

دوشنبه ۶ فوریه ۱۹۷۸ [۱۷ بهمن ۱۳۵۶]

لرد «چالفونت» طی مقاله‌ای بسیار مؤثر و آموزنده در روزنامه تایمز، از اینکه چرا سعی می‌شود انواع توهین و ناسزا از انگلیس به ایران صادر شود، سخت انتقاد کرده است. که به نظر من: در ورای این مقاله بخوبی می‌توان آثار ناشی از نارضایی شاه نسبت به موضعگیریهای بی‌بی‌سی و گاردین را مشاهده کرد.

امروز «مهدوی» که بناست به عنوان شخص دوم سفارتخانه و تصدی مقام «وزیرمختار» جانشین مشکین‌پوش باشد، وارد لندن شد. او از اینکه به چنین مأموریتی اعزام شده خیلی احساس رضایت می‌کرد.

سه‌شنبه ۷ فوریه ۱۹۷۸ [۱۸ بهمن ۱۳۵۶]

امروز بعد از مدتی دو دلی و تأمل - و درحالی که نتوانسته بودم از کمک قابل ملاحظه مشکین پوش هم برخوردار باشم - یک تلگراف چهار صفحه‌ای برای عباسعلی خلعتبری فرستادم، که در آن به یک ارزیابی همه‌جانبه از روابط ایران با سازمان عفو بین‌المللی در طول یک‌ساله که از ملاقات مارتین انالز با شاه سپری می‌شد دست زده بودم.

در این تلگراف با اشاره به اینکه لحن ناخوشایند سازمان عفو بین‌المللی نسبت به ایران در طول یک سال گذشته به هیچوجه بدتر از سابق نبوده، توصیه کردم که بهتر است سیاست مذاکره با سازمان و اتخاذ روشهای سازشکارانه - به جای ستیزه‌جویانه - همچنان ادامه پیدا کند و بخصوص تأکید کردم که: علت پافشاری من برای گسترش و تقویت رابطه با سازمان عفو بین‌المللی بیشتر بر این حقیقت استوار است که علی‌رغم آنچه ایران و یا هر حکومت دیگری تصور می‌کند، نفوذ کلام و اعتبار گفته‌های این سازمان در بین رسانه‌ها، به مراتب از دیدگاههای سخنگویان دولتها - در هر مقامی که باشند - بیشتر است. امروز ناهار «خسرواقبال» که سالهاست او را به عنوان دوست خانوادگی می‌شناسم. در سفارتخانه میهمانم بود. که این اولین دیدارم با او پس از فوت برادرش (دکتر اقبال) نیز محسوب می‌شد.

لحن صحبت خسرو در مورد روزهای آخر زندگی برادرش، به وضوح نشان می‌داد که دکتر اقبال بشدت دچار نگرانی و سرخوردگی بوده است و بخصوص از این مساله رنج می‌کشیده که: در موقعیتی از نفوذ و اعتبارش کاسته شده که حکومت ایران در مسیری غلط گام بر می‌دارد. او در مقام رئیس کل شرکت ملی نفت شاهد بود که دو صنعت مهم پتروشیمی و گاز از کنترل شرکت نفت خارج شده‌اند و علاوه بر آن نیز، نفوذ خودش بر شخص شاه در مقایسه با آنچه در گذشته وجود داشت، کاهش یافته است.

به گفته خسرو: دکتر اقبال که در تمام طول عمرش همواره به عنوان یک ضد کمونیست شناخته شده بود، خطر بزرگ نفوذ عناصر قدیمی کمونیست در مقامات سطح بالای کشور را احساس می‌کرد. و یکبار که نظر خود را در این باره به اطلاع شاه رساند، از او جواب شنید که: «اشکالی ندارد! مردم این حق را دارند که عقایدشان را عوض کنند». و دکتر اقبال ضمن تأیید نظر شاه، پاسخ داده بود: «ولی من نمی‌توانم این مساله را برای خود توجیه کنم که چطور می‌شود کسانی را که قبلاً نماز نمی‌خوانده‌اند، به مقام پیشنهادی

گمارد؟!».

خسرو معتقد بود: «دکتر اقبال با توجه به این شرایط نه تنها آرزوی مردن داشت، بلکه مرگ را برای خویش موهبتی می دانست.»

چهارشنبه ۸ فوریه ۱۹۷۸ [۱۹ بهمن ۱۳۵۶]

«شمس الضحی» سفیر جدید بنگلادش در لندن که او را از قبل و به هنگام سفارتش در تهران می شناختم. امروز برای ملاقاتم به سفارتخانه آمد. او که مردی است روشنفکر، آگاه، و بسیار خوش برخورد، تعریف می کرد: پس از پایان مأموریتش در تهران موقعی که برای خداحافظی به ملاقات شاه رفته بود، به او گفت که: «گرچه خداوند به سرزمین ایران منابع طبیعی بیشمار و به مردمانش هوش سرشار عطا کرده، ولی آنچه در حال حاضر بیش از هرچیز مورد نیاز ایران است، دادن کمی اختیارات و نیز ایجاد زمینه‌هایی برای وکلای مجلس است تا بتوانند احترام و عزت نفس گذشته را دوباره بازیابند...»

بعد از رفتن «شمس الضحی» دو دل مانده بودم که او واقعا جرات داشته چنین مطلبی را به شاه بگوید؟ و آیا شاه اصولاً توانسته اینگونه نصایح را از سفیر بنگلادش - با تمام احترامی که برایش قائل بوده - بشنود و دم بر نیورد؟

پنجشنبه ۹ فوریه ۱۹۷۸ [۲۰ بهمن ۱۳۵۶]

امروز امیرعباس هویدا از تهران تلفنی با من تماس گرفت و در مورد مقاله لرد «چالفونت» در روزنامه تایمز گفت:

«انگلیسها می توانند صدور انواع توهین و ناسزا به ایران را ادامه دهند، ولی ما هیچ اجباری نداریم کمکهای مالی خود را به آنها همچنان ادامه دهیم. به همین جهت یکی دو پروژه انگلیسها در ایران عنقریب معلق خواهد شد و نیز برنامه‌هایی به اجرا در خواهد آمد تا از عزیمت مردم ایران به انگلیس برای خرج کردن پولهایشان و سپردن فرزندانشان به مدارس آن کشور جلوگیری شود. ضمناً به آنتونی پارسونز قبل از ترك تهران یادداشتی در این زمینه تسلیم شده و شما هم باید در تماس با مقامات مختلف انگلیسی این نکته را به آنان گوشزد کنید...» هویدا در دنباله صحبتش افزود: «گرچه سرمنشاء تحریکاتی که راجع به حقوق بشر در ایران انجام گرفته از ناحیه کارتر بوده است، و با اینکه او هم اکنون اعتراف کرده که وضع حقوق بشر در ایران به مراتب بهبود یافته،